

تربیت معطوف به دموکراسی

نوشته فیلیپ اوزیه

انتشارات یونسکو. ۱۹۹۴

۳۱۷

برگسون فرانسوی در بیان این که از لحاظ تاریخی چرا فکر دموکراسی آنقدر دیر به سراغ بشر آمده است، می گوید: میان رژیم های سیاسی، دموکراسی از همه آنها نامأنوس تر برای فطرت و طبیعت انسان به نظر می رسد زیرا که دموکراسی، تنها روش مملکت داری است که از طریق آن مردم قادر می شوند خود را از تنگنای «جامعه بسته» خلاص کنند. اما خود دموکراسی چیست؟ خیلی به اختصار می توان گفت که دموکراسی «وصفی است که در آن، مردم بر مبنای قوانینی که خود انشاء کرده اند، آنچه را که قادر به تحقق آن هستند انجام می دهند و آنچه را که خود نمی توانند انجام دهند، بوسیله نمایندگان خود واقعیت می بخشند». البته در این تعریف مختصر و مفید یک نکته تصریحاً ذکر نشده و آن این است که فرق بنیادی بین دموکراسی و سایر شیوه های مملکت داری این است که اصل موضوعه یا شرط ضروری دموکراسی مفهوم آزادی است. یعنی همان طور که فرق میان هندسه اقلیدسی با سایر دستگاههای هندسی در این است که در هندسه اقلیدسی، این اصل موضوعه پذیرفته است که «از نقطه خارجی یک خط مستقیم فقط یک خط می توان رسم کرد که با آن موازی باشد»، و در زمینه ای دیگر، لازمه دیانت، اعتقاد علی الاطلاق به فضای قدسی و لاهوت است، به همین سیاق، دموکراسی بدون آزادی هم دموکراسی نمی شود، کمابین که دموکراسی های توده ای و مردمی کشورهای اروپای شرقی و شوروی و غیر ذلک دخلی به دموکراسی حقیقی نداشتند و ندارند.

اما غرض از این نوشته معرفی کتابی است که عنوانش در صدر مقال آمده و نظر به این دارد که چگونه می‌توان دموکراسی را نه به صورت یک سلسله اعتقادات مجرد و انتزاعی بلکه به صورت مؤثر و انضمامی - مثل دو چرخه سواری و شنا - به میلیاردها آدمیزاد مبتلا به استبداد آموخت. هر چند که نسبت این تشبیه در حکم نسبت فیل و فنجان باشد!

این کتاب کم حجم پرمغز را سازمان یونسکو به زبانهای گوناگون ترجمه کرده و روایت فارسی آن را هم خود آن مؤسسه قریباً نشر خواهد کرد. اما روایت فرانسوی این کتاب به لطف عمیم یکی از دوستان قدیم به دست این بنده رسید و به نظرم رسید که لااقل نوبرانه فصلی از آن را به استحضار کلک برسانم. این مقاله در واقع ترجمه آزادی است از بخش آخر کتاب مذکور. علت انتخاب این بخش هم این است که نویسنده در چند صفحه نهائی کتاب خود خلاصه مباحث مطروحه را می‌آورد و نتایج کلی را ارائه می‌کند.

در روزگار ما، حکومت‌ها تحت تأثیر دو نوع فشار می‌توانند از هم بپاشند: اول، فشارهای جانبی است که به شکل امواج سهمگین ظاهر می‌شوند و جوامع سنتی را متلاشی می‌کنند. این گونه فشارها عبارتند از: فشار وسایل ارتباطی، فشار گروه‌های تبهکار (مافیا)، فشار سوداگران مواد مخدر، انواع مهاجرتها، آلودگی محیط زیست، ظهور مجدد انواع ملت‌گرائی و منطقه‌گرائی.

دوم، فشارهای عمودی است. منشأ این نوع فشارها سازمانهای «فوق‌ملی» هستند که از نقش ساده خود دایره بر تنظیم و هماهنگی امور بین‌المللی فراتر می‌روند و مثلاً به تبعیت از تصمیمات سازمانی از نوع شورای امنیت سازمان ملل متحد، در مواردی اعمال قدرت می‌کنند و حتی در بعضی از کشورها مداخله مستقیم مسلحانه می‌کنند.

با توجه به این که این گونه خصوصیات از زمره سمیوتات احوال روزگار ماست، راه‌حل دموکرات‌منشانه برای چنین مشکلاتی چه می‌تواند باشد؟ آیا بهتر است اداره امور عالم را به دست جماعتی از فرزندانگ دست‌چین شده از میان ملل گوناگون سپرد و یا این که مصلحت آنست که بگذارند ممالک مختلف مسائل خود را خودشان بین خود حل کنند؟

پایان قرن بیستم این ویژگی را دارد که شاهد زوال ایدئولوژی‌های گوناگون بوده است. بعضی آدمها از این که ایدئولوژی‌ها از بین رفته اظهار تأسف می‌کنند و از این که یک «نظام جهانی» بر جهان حاکم شود و هویت ملل را از میان ببرد و فرهنگ‌های متفاوت را به همدیگر شبیه کند می‌ترسند. بعضی اساساً فکر یک «نظام جهانی» را یک فکر توتالیتر می‌دانند. (صفت توتالیتر به رژیم‌های سیاسی غیردموکراتیکی اطلاق می‌شود که در آن معدودی آدم، قوای سه‌گانه اجرائی و قضائی و مقننه را در دست می‌گیرند و به نام مصالح عالی دولت حقوق فرد را به هیچ می‌گیرند، مثل شوروی سابق).

اما واضح است که هر ملتی سنن و آداب و خلیقات خاص خود را دارد و لذا طبیعی است که میان ملل تعارض و پرخاش و پیکار پیش بیاید. اگر کسی پیدا شود که با همسایه‌اش هیچوقت کوچکترین ناسازگاری پیدا نکند کارش به‌جنون خواهد کشید و اگر هم کسی بخواند جامعه‌ای بنا کند که در آن

Philippe Augier

LE CITOYEN SOUVERAIN

Éducation
pour
la démocratie



نه تنها برخورد مسلحانه بلکه دعوا و مرافعه و دادوقال هم پیش نیاید، در واقع فکر لغوی کرده زیرا که جنگ را باید ریشه کن کرد اما تعارض میان انسانها و گروهها و جوامع انسانی را نمی توان از بین برد. به همین جهت است که فروپاشی کمونیسم و از میان رفتن تعارض اردوگاههای شرق و غرب باعث از میان رفتن مانع بزرگ سر راه تحول و توسعه بشریت شده است. در سابق عالم را به دو قطب تقسیم کرده بودند. اما حالا می بینیم که جهان از حالت دوگانگی درمی آید و به تدریج چندگانه می شود و این تنوع و چندگانگی زیادتیر با طبع آدمیزاد امروز سازگار است و مناسب تر برای شیوع دموکراسی.

اما همراه فروپاشی نظام دو قطبی عالم، تعارضات منطقه ای دوباره ظهور کرده و بشریت وارد یک مرحله دراز و دشوار «انتقالی» می شود و مردم مجبور می شوند همه امکانات را بسنجند و از سازمان های بین المللی کمک بگیرند تا سرانجام روشهای جدیدی برای همزیستی پیدا کنند. این راه احتمالاً راهی سنگلاخ خواهد بود اما تنها راهی است که وجود دارد و اولین قدم در این جاده باید این باشد که آدمها یاد بگیرند چگونه یکدیگر را تحمل کنند. قدمهای بعدی نشان خواهند داد که چگونه می توان با هم زندگی کرد و بعدها چگونه می توان شاید همدیگر را دوست داشت؟

در نظامهای فرهنگی سنتی رسم بود که به افراد مقادیری ضرب المثل و کلمات قصار و امثال و حکم و قاعده و اندرز می آموختند به این گمان که تمسک به این پندیات آدمیزاد را از سقوط در ورطه

بندگی شهوات مانع می‌آید و آزادگی را به‌اینان می‌آموزد. به عبارت دیگر فکر دیگران را به‌او می‌آموختند و مانع می‌شدند که انسان مستقلاً فکر کند. در دموکراسی، فکر دیگران به‌درد آدم نمی‌خورد. در دموکراسی آدم باید سعی کند فکر دیگران را جذب و هضم کند و در جهاز متفکره خود اندیشه‌ی نوی بسازد که مال خود او باشد. لازمه‌ی دموکراسی این است که شهروندان در امور عمومی شرکت کنند، به مرحله‌ی خود آگاهی رسیده باشند و هر وقت که لازم باشد علیه زیاده‌رویها و گزافه‌ها بشورند اما پرهیز کنند از این‌که به‌دلایل نابخردانه، در حرکات نسنجیده افراطی شریک گردند.

فضیلت اصلی یک شهروند دموکرات، اعتدال و انصاف در قضاوت است. شهروند دموکرات در امور سیاسی شکاک است و عقاید سنجیده‌ای دارد و شور و شوق وی برای دموکراسی فتور بر نمی‌دارد. شهروند دموکرات نهادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و غیر ذلک را به‌باد انتقاد می‌گیرد اما اگر همین نهادها در معرض تهدید واقع شوند از آنها دفاع می‌کند. شهروند در عین حالی که مبارزه میان احزاب را بدون جانبداری نظاره می‌کند، در امور عامه شرکت می‌کند، به‌اهمیت رأی‌دادن اعتقاد دارد و می‌کوشد تا در تصمیم‌گیری‌های عمومی شرکت کند. یک شهروند، شهروند دیگر را به‌مثابه آدم برابر خود تلقی می‌کند و می‌پذیرد که ارزش و اعتبار هويت آن شهروند برابر هويت خود اوست. حس شریک‌بودن و سهم‌بودن، در باطن یک شهروند به‌عنوان یک ضرورت وجود دارد نه به‌عنوان یک حس دلپذیر. حس همبستگی و معاضدت، گیرنده‌ی کمک و دهنده‌ی کمک را یکسان منتفع می‌سازد. چگونه می‌توان جهانی ساخت که کمتر دستخوش تشنجات بشود بدون این‌که مردم حس مشارکت و سهم‌دانستن خود در امور جهان را نیاموخته باشند؟

آیا یک فرهنگ جهان‌پذیر یا جهان‌پسند امکان دارد؟ آیا تربیت با دموکراسی سازگاری دارد؟ مسائلی که ذیلاً مطرح می‌شود اگر هم راه‌حلی برایشان پیدا نتوان کرد لاقلاً این خاصیت را دارد که خود مسائل شناسائی می‌شود.

— بالانشینان چگونه می‌توانند پائین‌نشینان هرم جامعه را تربیت کنند مگر این‌که ساکنان قاعده هرم به‌حاکمان بالای هرم مشروعیت ببخشند. به عبارت دیگر چگونه می‌توان تربیت معطوف به دموکراسی را تحقق بخشید؟

— تربیت می‌تواند اشاعه‌ی دموکراسی را تسهیل کند. اما تربیت قادر است قشریت ذهنی و طرز فکر حکومت متجاوز «آقابالاسره» را نیز در کودکان و نوجوانان راسخ کند.

— هر چند که ارتقاء سطح زندگی مردم به‌توسعه‌ی دموکراسی کمک می‌کند اما ممالک ثروتمندی هستند که به‌رشد دیکتاتوری اداره می‌شوند و ممالک فقیری هستند که به‌طریق دموکراسی رهبری می‌گردند.

— آزادی یکی از ارزشهای اساسی دموکراسی است ولی به‌نام آزادی، می‌توان به کودکان ارزشهای مبتنی بر عدم مسأله و کورته‌بینی آموخت. بنابراین آیا می‌توان گفت که «برای دشمنان

آزادی، آزادی نباید وجود داشته باشد؟

— در بعضی کشورهایی که در حال انتقال به وضع دموکراسی هستند اشخاصی عجله می کنند که مرحله انتقالی زودتر صورت بگیرد یعنی از این می ترسند که وضع مبادا دوباره به صورت گذشته برگردد. اما تربیت معطوف به دموکراسی، میوه اش به کندی می رسد یعنی حداقل پانزده سال طول می کشد. هر چند که از جهت سیاسی می توان یک حکومت را طوری و به زور هوش کرد، اما ذهنیات مردم را به همین سرعت نمی توان تغییر داد. به بیان دیگر دموکراسی چیزی نیست که قابل تحمیل باشد. دموکراسی، حاصل یک جریان درازمدت «رسیدن و پختن» است.

— گاهی تربیت با تعلیم اشتباه می شود. اگر آموزش به جای بیدار کردن قوای معاضدت و مساهله و تفاهم و عدم خشونت، حس سرسپردگی به آقابالاسر و بی انصافی و بدگمانی را ملکه کودکان و نوجوانان کند آنوقت مانع اشاعه روحیه دموکراسی خواهد شد.

— حس دموکرات منشی باید ملکه انسان شده از درون وی بترآورد. این حس بیشتر از مقوله ایمان و ایقان است تا از مقوله معلومات و دانستنی ها. بنابراین واقعاً نمی توان دموکراسی را تعلیم داد. دست بالا را که بگیریم می توان دموکراسی را به دیگری منتقل کرد.

— تا به حال آموزش تاریخ راهبر به این هدف بوده که یک هویت ملی را تحمیل کند یعنی ناسیونالیسم را شدت بخشد. غایت دموکراسی این است که نیروی پرخاشجوی افراد در جهت ناسیونالیسم هماهنگ نشود و انرژی عموم برای تأمین سعادت عموم انتظام یابد. این است که برای تعلیم تاریخ باید روشهای دیگری جستجو کرد تا دانشجویان به جای وحدت با اصل کثرت الفت پیدا کنند.

— مفروض دموکراسی برابری حقوق است میان اکثریت و اقلیت های گوناگون. اکثریت و اقلیت یکدیگر را تهدید می کنند و هر چند که اغلب، اکثریت اقلیت ها را آزار و ایداً می کند اما گاهی پیش می آید که اقلیت ها اکثریت را متزلزل می کنند. حفظ این گونه تعادل زودشکن دشوار است و مدام باید در نگهداری آن کوشش کرد.

— میلیون ها آدمیزاد توقع دارند که دموکراسی مشکلات و مصائب آنها را درمان کند و خلاصه در دموکراسی نوعی معجون درمان کننده تمام دردها را می بینند. دموکراسی بر عکس این توهمات است. دموکراسی یعنی عدم یقین. اعتقاد به نسبی بودن امور، تنوع امور، دگرگونی بلاانقطاع امور، تحول نیروها و شناخت ها. دموکراسی نقطه مقابل یک نظام سیاسی است که راکد و منجمد و ساکن است و مجبورکننده مردم و ایمنی بخش آدمیان است. ممکن است این نکته تعجب انگیز بنماید، اما حقیقت این است که دموکراسی بر خلاف رژیم های توتالیتر و دارنده آقابالاسر کمتر به مردم پشت گرمی و امنیت می دهد. آدمیزاد آنقدر غوطه ور در شوقیات و عواطف و شهوات خویشتن است که ادراک لوازم و شرایط و ضروریات دموکراسی برایش دشوار می نماید. به همین جهت این سؤال پیش می آید که پس چگونه می توان دموکراسی را به مردم تعلیم داد؟ آنا تول فرانس می گفت:

«هنر آموزگاری چیزی نیست جز این که معلم حس کنجکاوی شاگردان را بیدار کند به این امید که این شاگردان، بعدها همان حس کنجکاوی را ارضا کنند». دموکراسی یک تصور یا یک مفهوم است. الگو نیست. دموکراسی عبارت است از چند ارزش اساسی. این چند ارزش حکم ارکانی را دارند که آدم روی آنها ساختمان باب میل خودش را بنا می‌کند. بدیهی است که این ساختمان منطبق با ویژگیهای فرهنگی، هویت تاریخ و امکانات صاحب ساختمان تعبیه خواهد شد. قبل از ظهور دموکراسی، افراد مثل یکدیگر زندگی می‌کردند و در سادگی روزگار می‌گذرانیدند. اما زندگی در دموکراسی، زیستن در پیچیدگی هاست. و پدران و مادرانی که خود تجربه زندگی در نظام دموکراسی پیدا نکردند آیا می‌توانند درس دموکراسی به فرزندانشان بدهند؟

مناسبات میان افراد و روابط میان گروهها در نظام دموکراسی وضع خاصی پیدا می‌کند و دموکراسی بستگی پیدا می‌کند به معنایی که آدم برای زندگی خود و برای سرنوشت گروهی که به آن تعلق دارد قائل است. اما گروهها هم اختلاط می‌کنند، هر هم نفوذ می‌کنند و نتایج حاصل از این درهم آمیزی را فقط آینده می‌تواند نشان بدهد.

زنان و مردان امروز باید دو نگاه داشته باشند. یک نگاه به سوی دیگری یعنی به سوی غیر خود و یک نگاه به سوی آینده. «من نمی‌خواهم باستان‌شناس بشوم. من می‌خواهم آینده را نقش بزنم. ما مسئول گذشته نیستیم. ما باید از امور گذشته کشف حجاب کنیم تا از آن عبرت بیاموزیم و درس بگیریم» بدبختانه حافظه آدمیزاد زودشکن و محدود و ناپایدار است در حالی که شایسته این بود که نیروی حافظه که یکی از قوای اساسی ذهن آدمی است و قادر به حفظ و انتقال معلومات و محفوظات است گوهر بی‌بدیلی باشد ممیز انسان از حیوان و نشانگر آزادی تصمیم انسان و بیانگر قدرت انسان در مبارزه با قوای نسیان و نیستی و عامل تبدیل هرج و مرج و پریشانی به نظم و ترتیب.

آنهاهی که می‌بینند یقین و ایمان و اعتقادی که مثل صخره صلب زیربنای زندگیشان را تشکیل می‌داد با آمدن دموکراسی، زیر سؤال می‌روند پیش خود می‌گویند نکنند که ما از مرحله «تاریخ به عنوان میراث» به مرحله «تاریخ به مثابه ماجراجویی» داریم نقل مکان می‌کنیم. یعنی اسطوره «عصر طلایی» به نظر خیلی‌ها در آینده نیست در گذشته است و این اسطوره جانی سخت دارد. ولی آیا معقول این نیست که به جای دل سوختن و تأسف خوردن به فرسودگی و پوسیدگی نظامات قدیم، امید را تازه کنیم و روابط میان انسانها و گروهها و ملت‌ها را به ترتیبی دیگر مقرر داریم؟ همان‌طور که در اعصار باستان، زمین در حکم ثروت بود و در عصر صنعتی ابزار تولید در حکم ثروت بود. در عصر ما، علم، ثروت انسانها و ملتها را تشکیل می‌دهد. وجه ممیز جوامع پیشرفته توسعه علمی آنهاست که مبنای فرهنگ امروز را تشکیل می‌دهد. این نظام فرهنگی که فرهنگ «ما بعد جدید» خوانده می‌شود واجد خصوصیتی است و آن این است که فاصله عظیمی میان صاحبان این دانش و کسانی که محروم از آن هستند وجود دارد. این پدیده که ممکن است در بادی امر تهدیدی برای دموکراسی به نظر بیاید، در واقع تهدید نیست و امیدبخش است زیرا که علم را آسان‌تر می‌توان میان

همه مردم تقسیم کرد تا زمین و کارخانه را. آدمی که مثل همسایه‌اش بتواند به هر دانشی که بخواهد دست بیابد اصلاً شباهت با آن آدمی ندارد که باغچه همسایه‌اش را به زور تصاحب می‌کند و با اعمال نفوذ اموالش را غصب می‌کند. فقط رفت و آمد آزادانه افکار علمی و دانش‌ها می‌تواند انسان را از عواقب سوء مبارزه بر سر منافع و حتی درگیریهای مسلحانه برحذر دارد و با توجه به افزایش وسایل ارتباطی و پخش آزادانه اطلاعات هیچکس نمی‌تواند دانش را برای استفاده انحصاری خود ضبط و غصب بکند. شاید روزی بیاید که تربیت یعنی عامل انتقال دانش، توپ و بمب افکن یعنی عامل انهدام آدمیزاد را به کناری بیندازد به طوری که از این همه مرگ‌افزار فقط خاطره‌ای تلخ باقی بماند. در چنین صورتی دموکراسی متحقق خواهد شد.

پس این دموکراسی را به فرزندان خود بیاموزیم و حرف آندره ژید را فراموش نکنیم که گفت:
«آموزگار خوب کسی است که متعلم را از معلم بی‌نیاز کند.»

